

زینجا داشت بس جانور داعی	ولی میداشت یوسف زان داعی
زینجا بر یک دیدن ہی خوت	ولی یوسف ز دیدن بین خوت
زینجا فتنه روی او نمیدید	بچشم فتنه جوی او نمی دید
نیارد عاشقان بیدار در چشم	که با یار شش چشم رحیم
ز عاشق دم بدم اسکی واسه	نماند جز با سید کاسی
جویار از حال عاشقین پوشد	سزد کس سخن دل از دیده جوشد
زینجا را جویان نسیم بر سر آمد	باندک فرصتی از پا در آمد
بر آمد در خزان محنت و درد	کل خرنش بک لاله رزد
بدن اندوه بو مثل بارانوه	سوی سر و شخند از بارانوه
برفت از لعل آب که بودش	نشت از شمع رخ تاب که بودش
کردی شاه نومی غمزن بوی	جز از جنب که میکندی آن روی
ببوی آینه کم روکش دی	مگر زانو که بروی و نهادی

کردی

جز از جنب که می گدنی بان روی	کردی شاه نومی غمزن بوی
مگر زانو که بروی و نهادی	ببوی آینه کم روکش دی
مکشستی همه اش محتاج خارده	زینس کردلش از غم زن تاره
بچشمش همه را کی جاکیه بود	همه عالم پیشش سیر بود
که اسکت از زکس او سره شست	ز سره زان پیشش نمی بست
زبان سر زکس بکش در خویش	زینجا را جوشد زین غم جگریش
رنود داعی سلام ز رخ دیده	که ای کارت بر سوای کشیده
جز با ببنده خود عشق تباری	تو شای بر سر هر فراری
که شای ابو د شایه سر او	بجوشتی جو خود شایه طلبار
بوصل چون قوی سپهر در نیارو	عجبتا که از عجبی که دارو
رسانند از ملامت صد ملامت	زنان مصر اگر دانشد حالت
ز زانسان مرد دل او داشت خاشا	همی گفت این ولیکن آن کای نه

کس از خاطر بو استی بون کرد	بدین افسانه در دوش را فزون کرد
بلی چون لب سحری جان در است	بیار و جان زو چونند به پیخت
برو پو بند جان از تن بیگم	ولی ابو بود جاوید محکم
چه خوش گفت آن مرغ عشق بخود	که بوی از سگ در کف ارگل بود
ولی پروین بود در امکان عاشق	که کبیر در ترک جان عاشق



زینجا را جوید ای بچیان دید	ز دیده اشک بریزان چال سپید
که ای چشم بدیدار تو روشن	دلم از کپس رخسار تو گلشن
دلت بر رخ و جانت بر ملت	میدانم ترا کتون چه حالت
ترا آرام جان سپسته در پیش	چه مسوزی ز بی ارامی خویش
در آن تفتی که از روی دور بودی	اگر سیون تخی حسد زور بودی

بمکن

بود آغاز او خون چو خون بس	بود انباشش از خود مردون بس
براحت کی بود آکنس سزا و آ	که خون چو خون بودیام روش کار
زینجا بود یوسف را ندیده	بجوابی و حیب لی آرزیده
بجز دیدارش از هر حبت و حوی	بیدانست خود را آرزوی
جو دید از دیدن او بهره ای	ز دیدن آن است طبع او بلندی
بیا آورد روی حبت و جورا	که آرد در کنار آن آرزورا
زصل او بویسه کام گیرد	ز سروش با کجف را آرام گیرد
بلی نظار کی کاید سوی باغ	ز شوق کل چو لاله سینه بد باغ
نخست از روی کل بدین دوست	رنگل بدین کل بدین بر دوست
زینجا وصل را بجهت چاره	ولی میگرد از یوسف کماز
زینجا رخ بدان فرخ تفاوت	ولی یوسف نظر بر بیت پادشاه
زینجا بود خون از دیدن بریان	ولی می بود ز یوسف کز بریان